

قرار است این یادداشت به مناسبت تولد در روزنامه‌ای چاپ شود که هرگز نمی‌خوانی. سال‌هاست به سفارش پزشک روزنامه نمی‌خوانی و اخبار گوش نمی‌دهی. از آن زمان که ناتوانی از تغییر اخبار ناگوار روح را بیمار کرده بود. پس ناچارم یادداشت را خودم برایت بخوانم.

یادداشت مژده شمسایی به بهانه زادروز بهرام بیضایی؛



قرار است این یادداشت به مناسبت تولد در روزنامه‌ای چاپ شود که هرگز نمی‌خوانی. سال‌هاست به سفارش پزشک روزنامه نمی‌خوانی و اخبار گوش نمی‌دهی. از آن زمان که ناتوانی از تغییر اخبار ناگوار روح را بیمار کرده بود. پس ناچارم یادداشت را خودم برایت بخوانم همچنان‌که اخبار دیگر را گهگاه و جسته‌و‌گریخته برایت نقل می‌کنم.

به گزارش اسپادانا خبر به نقل از روزنامه شرق؛ بهرام بیضایی سال‌هاست سکوت کرده و به‌ندرت تن به گفت‌وگو داده است؛ در این سال‌ها او فقط در آثارش با مخاطبانش سخن گفته. اغراق نیست اگر بگوییم بیضایی در این چند سال دوری از وطن که هنوز به یک دهه نرسیده است، تقریباً به‌اندازه تمام سالیانی که در ایران زیست، نمایش روی صحنه برده است. بهار ۹۱ که کتاب «هزار افسان کجاست؟» در غیاب بیضایی درآمد، او از فرسنگ‌ها دورتر از وطن پیامی فرستاد برای جمعی که در رونمایی این اثر پژوهشی گرد هم آمده بودند. دو سالی می‌گذشت از زمانی که بهرام بیضایی از ایران رفته بود و در همین سال بنا داشت «جانا و بلادور» را روی صحنه ببرد که نمایشی بر اساس سایه‌بازی بود و بعد از «گزارش آرش» و «گزارش ارداویراف» و چندی پیش هم «طرب‌نامه». بیضایی به‌گواه کارنامه پربارش همواره به سنت‌های نمایشی ایران نظر داشته و این سال‌ها نیز در تمام این نمایش‌نامه‌ها، به‌طرز متمرکز و مؤکد به فرم‌های نمایش سنتی پرداخته است. طرفه آنکه بهرام بیضایی غالب این آثار را سالیان پیش در وطن خود نوشته بود؛ اما به‌گفته خودش چون امکان اجرا فراهم نبود، آنها را از خاطر برده بود؛ اما بهانه نوشتن از این هنرمند بزرگ، پنجم دی، زادروز اوست که بناست جمعی از هنرمندان از جمله ناصر تقوایی در تئاتر شهر با روخوانی نمایش‌نامه «شب هزارویکم» آن را به جشن بنشینند تا اگر امکان روی‌صحنه‌رفتن آثار او در تئاتر شهر فراهم نیست، دست‌کم گفتن از او ممکن شود. آن‌هم در زمانه‌ای که به‌قول فرهاد مهندس‌پور «مطبعه‌ی بی‌انصاف کیهان» به هنرمندی در این قدوقامت می‌تازد و بزرگ‌شمردن هنرمندی چنین را توهم می‌خواند! در روزگاری که حتی مسئولان فرهنگی مانند علی جنتی، وزیر سابق ارشاد، تردید دارند به اینکه بیضایی در این سن‌وسال بتواند کاری انجام دهد! به هر تقدیر بهرام بیضایی بیش از هفت سال است که دور از وطن بی‌وقفه کار کرده و شاهد این مدعا هم نمایش‌هایی است که به برکت فضای مجازی و تکنولوژی روز، همگان حتی ما، امکان دیدن دست‌کم تکه‌ها و دقایقی از آن را داریم. بهرام بیضایی چنان که آیدین آغداشلو نوشت «آبروی نسل ما و نسل‌های بعدی» است و آثارش به‌نوشته مهندس‌پور «فخر مملکت و ایرانیان»؛ اما اجرای نمایش جایی دور از مرزها تنها خبری نیست که از بیضایی در دست است. به‌تازگی ترجمه منوچهر انور از «فتح‌نامه کلات» به زبان انگلیسی درآمده و کتاب تازه‌ای نیز از او در راه است؛ «سفر شب» فیلم‌نامه‌ای که برای نخستین‌بار منتشر می‌شود و بیضایی آن را سال‌ها قبل نوشته و داستان آن درباره سفری است در یک شب. بازگشت بیضایی به ایران هر روز که می‌گذرد بیشتر به خواب می‌ماند؛ اما خوابی از آن‌دست که او درباره طرب‌نامه روایت کرد: «بیست‌وسه سال پس از نگارش طرب‌نامه، پا پیداشدن بخت نمایش آزادانه‌ی آن بیش‌و‌کم همه‌ی تکه‌های حذف‌شده را برگردانده و از نو به هم پیوند داده‌ام و امروز اجرای آن به نظرم خواب می‌رسد. من این خواب را تقدیم می‌کنم به همه‌ی مطربان گمنام و توهین‌شده‌ی قرن‌ها - که جهانیان را جز شادی نخواستند و خود جز اندوه نبردند!» آن‌طور که مژده شمسایی برای تولد بیضایی نوشت زادروز او بهانه‌ای است برای شادی.

تولد مبارک بهرام پسر

مژده شمسایی

داستان به دنیا آمدن را بارها مادرت برایم تعریف کرده بود. شاید به بهانه‌ی من این خاطره‌ی خوش را با خودش مرور و انگار در زمان سفر می‌کرد. برق چشمانش و شور و شغف کلامش نشان از رضایت و غرور داشتن فرزندش را می‌گفت و می‌گفت تا می‌رسید به آنجا که عموها به آنجا که کاشان آمده بودند. اینجا که می‌رسید شادی در دلش غنچ می‌زد، می‌خندید و صدایش می‌لرزید وقتی می‌گفت یکی از عموها با دیدن تو در گهواره درجا گفته بود: «بهرام پسر که زاده‌ی شیر استی» و دیگری ادامه داده: «پیداست ز عارضش جهانگیر استی» و ناگهان سکوت می‌کرد، بغض راه گلویش را می‌بست، با پشت خمیده دو دسته‌ی صندلی‌اش را می‌گرفت و جلو می‌آمد و خم‌تر می‌شد تا دستمال سفیدش که به دقت چهارلا شده بود را از روی میز بردارد و چشمانش را پاک کند.

قرار است این یادداشت به مناسبت تولد در روزنامه‌ای چاپ شود که هرگز نمی‌خوانی. سال‌هاست به سفارش پزشک روزنامه نمی‌خوانی و اخبار گوش نمی‌دهی. از آن زمان که ناتوانی از تغییر اخبار ناگوار روح را بیمار کرده بود. پس ناچارم یادداشت را خودم برایت بخوانم همچنان که اخبار دیگر را گهگاه و جسته‌وگریخته برایت نقل می‌کنم. یکی از ده خبر بدی را که با همه‌ی تلخی خیال می‌کنم بهتر است بدانی. اغلب اخبار بد را تند می‌گویم و می‌گذرم و سعی می‌کنم لابلای حرف‌ها و خبرهای دیگر زهرش گرفته شود تا کمتر اذیت شوی. گرچه کوشش بیهوده‌ای است و بعد خودم را سرزنش می‌کنم که دیگر نمی‌گویم و این تکرار می‌شود و تکرار می‌شود چون انگار اخبار بد تمامی ندارد. ولی زادروز تو جزو اخبار خوش است. برای خیلی‌ها که تو را از نزدیک می‌شناسند و آنها که به واسطه‌ی کارهایت به تو نزدیک شده و دوستدارت شده‌اند. آنها که پیام‌ها و تلفن‌های پرمهر تبریک‌شان از چند روز پیش‌تر تا چند روز پس‌تر از پنج دی می‌رسد. آنها که وقتی زودتر زنگ می‌زنند می‌گویند می‌دانیم ترافیک تلفن این روزها سنگین است برای همین زودتر زنگ زدیم. مثل تبریک‌های سال نو از راه‌های دور که اغلب پیش از تحویل سال گفته می‌شود. و تو که هرچه می‌گذرد سخت‌تر و کمتر از میز کارت جدا می‌شوی و با مشغله‌ی کار زمان را گم می‌کنی یا اولین تلفن یا پیام می‌پرسی «مگر دی شده است؟ چرا یادشان مانده؟» جان من چطور یادشان برود که زادروز تو برای خیلی‌ها چون من ستایش خرد است و اندیشه. تقدیر کوشایی و ممارست است. جشن پژوهش و جستجو است. تحسین بالندگی و شکوفایی است. زادروزت یادآور داستان آقای حکمتی رگبار است و افسانه‌ی تارا. یادآور سفر دو پسر بچه است برای یافتن پدر و مادری نداشته و حقیقت و مرد دانا. یادآور هشتمین سفر سندباد است و پهلوان اکبر. یادآور طومار شیخ شریزین است و کارنامه‌ی بندار بیدخش. یادآور لایلا دختر ادريس است و افرا. یادآور مسافرائی است که قرار است آینه‌ای را بیاورند برای عروسی و سرگذشت آیت در غریبه و مه. یادآور عیار تنه‌است و دنیای مطبوعاتی آقای اسراری. یادآور خاطرات هنرپیشه‌ی نقش دوم است و سهراب کشی. یادآور باشو است و وقتی همه خوابیم. یادآور مصائب استاد نوید ماکان است و همسرش مهندس رخشید فرزین. یادآور آینه‌های روبرو است و اشغال. یادآور آرش است و مجلس قربانی سنمار. یادآور دیوان بلخ است و کلاغ. یادآور پرده خانه است و مرگ یزدگرد. یادآور شب هزارویکم است و سگ کشی. یادآور فتحنامه‌ی کلات است و ندبه. مگر می‌شود اینها را فراموش کرد؟ مگر می‌شود ادبیات نمایشی و سینما و تاتر ایران را بدون این آثار تصور کرد؟ مگر می‌شود پژوهش نمایش در ایران را از یاد برد یا هزار افسان کجاست را؟ این یادداشت قرار بود شخصی باشد؛ از طرف من به تو اما می‌خواهم چند تن را در این شادباش به تو شریک کنم. دختر جوان شیرازی که هرسال پنج دیماه با پدرش به حافظیه‌ی شیراز می‌رود با کتابی از تو و دیوان حافظ و با پدرش تولد را اینچنین جشن می‌گیرند. گروه جوانانی که در خراسان گرد هم می‌آیند و نمایشنامه‌ای از تو را می‌خوانند و تحلیل می‌کنند و پنج دی بر کیک تولد برایت شمع روشن می‌کنند. جوانی که هرسال از کهگیلویه پیام تبریک می‌فرستد و آن دیگری از اهواز که دوستدار تاتر است. آنکه از تبریز پیام می‌فرستد و می‌گوید بارها و بارها آثار تو را خواندن، زندگی‌اش را زیور کرده. و آنها که در کوه و در دیگر جاها نوشته‌های تو را می‌خوانند. شاگردانی که بخت شرکت در کلاس‌هایت را داشته‌اند و اکنون در گوشه‌وکنار جهان خودشان را مدیون آموزه‌های تو می‌دانند. و آنها که به واسطه‌ی آثار تو در دل خود را شاگرد و وامدار تو می‌دانند. آنها که همکاری با تو را نقطه‌ی طلایی کارنامه‌ی هنری‌شان می‌دانند و آنها که آرزو داشتند با تو کار کنند و نشد که بشود. و همچنین البته شریک می‌کنم نیلوفر و نگار و نیاسان فرزندان را. نازنینم خوشا به حال تو که در زمانه‌ی تلخی‌ها و زشتی‌ها، کینه‌ها و نفرت‌ها، خشم‌ها و انتقام‌گرفتن‌ها، زادروزت بهانه‌ای است برای شادی. خوشا به حال تو که در دل بیشماری از مردمان سرزمینت به نیکی جای داری و سربلندی که همواره ارزش‌های انسانی را پاس داشته‌ای و جز بزرگی و سرفرازی سرزمینت و مردمانش نخواستی و عمر در این راه گذاشته‌ای. حالا می‌توانم خیال کنم که مادرت در آن چنددقیقه سکوت به چه فکر می‌کرد... تولد مبارک بهرام پسر!

بسیار با مسماست

فرهاد مهندس پور

بسیار با مسماست که ۲۵ دسامبر، زادروز مسیح، برای ما ایرانیان برابر است با زادروز یکی از بهترین و کوشاترین نویسندگان، پژوهشگران، آموزگاران و هنرمند تئاتر و سینمای ایران، بهرام بیضایی. بهرام بیضایی در حوزه‌های متنوعی کنش اجتماعی و هنرمندانه داشته و دارد. در روزگار جوانی دانشگاه را رها می‌کند؛ زیرا در جست‌وجوی چیزی بوده است که آن را در مدرک تحصیلی نمی‌یافته است. در کار با گروه تئاتر ملی هم ننگینده، همچنان که با جریان رسمی تئاتر در آن سال‌ها و پس از آن هم جز زمانی کوتاه ناپاییده و به سرعت دریافت است که در شرایط اجتماعی و زیستی این مملکت، برای زنده‌زیستن و هنرمند بودن، به توشه و انگیزه‌ای دیگر نیاز دارد. از این رو ایشان یک آموزنده باهوش در زندگی و زیست با کسانی است که از آنان آموخته که باید از شان تمایز داشته باشد. بهرام بیضایی با اینکه ظرفیت اجرائی سنت‌های نمایش‌های ایرانی از شبیه‌خوانی و تخت‌حوضی و خیمه‌شب‌بازی را بسیار و با سنجیدگی کاویده، ولی هم‌زمان نمی‌خواسته در سنت رسمی روزگارش بنویسد،

بیندیشد یا هنر بیافریند. امروز در زادروزش، می‌دانیم تحسین برانگیزترین هدیه‌ای که بهرام بیضایی به ما داده، همین است که او به کشف خود نائل شده است. این بزرگ‌ترین رهاورد زندگی بهرام بیضایی است که در قبال آن توانسته‌ایم پژوهش‌ها و نمایش‌نامه‌ها و فیلم‌نامه‌ها و کارگردانی‌هایش را داشته باشیم و افتخار کشورمان بدانیم. نیم‌سده از این کشف بزرگ گذشته است، دوران پرفرازونشیبی که چند نسل از ایرانیان را از خود بهرمند ساخته است. برای بهرام بیضایی آرزوی تندرستی و شادی و شادکامی داریم، زادروز او و کشف بی‌مانندش بر همه ما خجسته باد.

برچسب‌ها: [سینما](#) [1]